



نشر بیگل
Bidgol Publishing co.





سرشناسه: کنراد، جوزف، ۱۸۵۷ - ۱۹۲۴ م. Conrad, Joseph
عنوان و نام پدیدآور: فریای هفت جزیره / جوزف کنراد؛ ترجمه فرزانه دوستی.
مشخصات نشر: تهران: بیدگل، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری: ۱۶۵ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۴۰۱-۱۲-۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: Freya of the Seven Isles, 2007
موضوع: داستان‌های انگلیسی -- قرن ۲۰ م.
موضوع: English fiction -- 20th century
شناسهٔ افزوده: دوستی، فرزانه، ۱۳۵۹-، مترجم
رده‌بندی کنگره: PZ۳
رده‌بندی دیویی: ۹۱۲/۸۲۳
شمارهٔ کتاب‌شناسی ملی: ۷۳۶۸۱۹۶

فریای هفت جزیره

جوزف کنراد

ترجمه فرزانه دوستی



نشر بیدگل

Bidgol Publishing co.

Freya of the Seven Isles

Joseph Conrad

Melville House Publishing, 2007.



فریای هفت جزیره

جوزف کنراد

ترجمه فرزانه دوستی

ویراستار: مریم فرنام

نمونه خوان: میترا سلیمانی

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش نصاعدیان

مدیر تولید: مصطفی شریفی

چاپ دوم، ۱۴۰۰، تهران، ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۴۰۱-۱۲-۸

نشر بیگل | Bidgol Publishing co. |

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷

فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب، بین ۱۲ فروردین و فخر رازی، پلاک ۱۲۷۴

تلفن فروشگاه: ۶۶۴۶۳۵۴۵، ۶۶۹۶۳۶۱۷

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

bidgol.ir

هدف از راه‌اندازی مجموعه ادبیات داستانی نشر بیدگل آن بوده که با بهره‌جستن از تجارب گذشته این نشر و با یاری مترجمانی خوب و زبان‌دان، در کنار مهارت هنری و فنی سایر اعضای نشر، ترجمه‌هایی خوب و دقیق از آثار ادبی ارائه شود که درخور نام نویسنده‌ها و آثار این مجموعه باشد.

به جز توجه به زیبایی و پیراستگی ظاهری و محتوایی ترجمه‌ها، می‌خواهیم آثاری از فرهنگ‌های مختلف در اختیار خواننده فارسی‌زبان قرار دهیم و تلاشمان بر آن خواهد بود که متن‌ها ترجیحاً از زبان اصلی‌شان برگردانده شوند و بدین ترتیب، امید آن داریم که خواننده فارسی هم بیشتر بخواند هم دقیق‌تر.

نصراله مرادیانی

فهرست



۹	فریای هفت جزیره
۱۴۷	یادداشت مترجم
۱۵۹	پی‌نوشت‌ها
۱۶۳	فهرست نام‌ها

فریای هفت جزیره



یک روز، که حالا خیلی سال از آن می‌گذرد، رفیقی قدیمی از همسفرانم در آب‌های شرقی نامه‌ای برایم فرستاد مفصل و بلندبالا. هنوز هم آنجا بود، اما سروسامان گرفته و به میان سالی رسیده؛ می‌توانستم تصور کنم پیه و دنبه آورده و اهل زن و زندگی شده. خلاصه، تسلیم سرنوشتی که شامل حال تمام ابنای بشر می‌شود، جز آنانی که چون نظرکردگان خدایان اند زودتر از دنیا می‌روند. نامه‌ای بود محض یادآوری، از جنس «یادت هست؟»؛ نامه‌ای پرشور با نگاهی به گذشته. لابه‌لای حرف‌هایش هم نوشته بود: «حتماً نلسون پیرا یادت هست!»

نلسون پیرا یادم است! البته که یادم است. تازه اسمش نلسون نبود. انگلیسی‌های مجمع‌الجزایر نلسون صدایش می‌کردند، به‌گمانم چون راحت‌تر بود و او هم هیچ‌وقت اعتراضی نکرده بود. اهل تفاخر نبود. شکل درست اسمش نیلسن بود. مدت‌ها قبل از اینکه سیم‌های تلگراف

به شرق برسند، در کارخانه‌های انگلیسی خدمت کرده بود، با دختری انگلیسی وصلت کرده و سال‌ها بود یکی از ما شده بود. با کشتی در تمام جهات مجمع‌الجزایر شرقی به سفر و تجارت مشغول بود، طول و عرض و محیطش را در مسیرهای اریب، متقاطع، عمود، نیم‌دایره، زیگزاگ و پروانه‌ای پیموده و سال پشت‌سال تمام راه‌ها را آزموده بود. هیچ گوشه و درز و شکافی در آب‌های استوایی از سرکشی‌های مشخصاً صلح‌جویانه نلسون (یا نیلسن) پیردر امان نمانده بود. مسیرهای برووبیایش را اگر روی نقشه ترسیم می‌کردی مثل تار عنکبوتی تمام مجمع‌الجزایر را می‌پوشاند؛ سرتاسرش را به جز فیلیپین. به خاطر ترس غریبش از اسپانیولی‌ها، یا دقیق‌تر بگوییم، از مقامات اسپانیایی، هیچ‌وقت به فیلیپین نزدیک نمی‌شد. ترسش از بلایی که ممکن بود اسپانیایی‌ها سرش بیاورند قابل وصف نبود. شاید زمانی در زندگی داستان‌هایی درباره تفتیش عقاید خوانده بوده. به هر روی از «مقامات» می‌ترسید، البته نه از مقامات انگلیسی که به آنها اعتماد داشت و برایشان احترام قائل بود، بلکه از آن دوتای دیگر. در اصل آن قدر که از اسپانیولی‌ها وحشت داشت از هلندی‌ها نمی‌ترسید، ولی به آنها هم بدگمان بود.^۱ از نظراو، هلندی‌ها می‌توانستند هر حقه کثیفی را سرکسی که از بداقبالی به میل آنها رفتار

نکرده پیاده کنند. این قانون و قاعده آنها بود و در این قاعده هرگز رعایت انصاف را نمی‌کردند. احتیاط توأم با اضطراب او در مرادواتش با مقامات مسئول و برخی دیگر واقعاً رقت بار بود، و به یاد داشته باشید این مرد همان کسی بود که یک بار، برای بده‌بستانی که در آن سرجمع بیشتر از پنجاه پوند دستش را نمی‌گرفت، در کمال آرامش و شهامت پا به دهکده آدم‌خواران در گینه نو گذاشته بود (همین طور توجه داشته باشید که او همه عمرش چاق و گوشتالو بود و به عقیده من این یعنی یک لقمه لذیذ).

نلسون پیرا یادت هست! راستش هیچ‌کدام از هم‌دوره‌ای‌های من روزهای جنب‌وجوشش را ندیده بودند، چون تا دوره ما به سن بازنشستگی رسیده بود، بخشی از یک جزیره کوچک سلطانی از مجمع‌الجزایری موسوم به هفت جزیره را در حوالی شمال بانکا^۲ خریده یا رهن کرده بود. به نظر من معامله مشروعی می‌آمد، اما شک ندارم اگر اصالت انگلیسی داشت هلندی‌ها بی‌بربرگرد بهانه‌ای برای اخراجش پیدا می‌کردند. اینجا بود که تلفظ اصلی اسمش به نفعش تمام شد. گذاشتند در مقام یک هلندی بی‌ادعا و درست‌کردار آنجا بماند و او، که تمام پولش را روی زمین سرمایه‌گذاری کرده بود، مراقب بود تا ذره‌ای به کسی توهین نکند و دقیقاً از روی همین حزم بود که روی خوش به جاسپر آلن نشان

نمی داد. اما این بماند برای بعد. بله، عمارت ییلاقی بزرگ و مهمان پذیر نلسون پیر که عمود بر شیب زمین فراز آمده بود در خاطر می ماند، همین طور قامت تنومندش در آن پیراهن و شلوار سفید همیشگی (عادت داشت به هر بهانه کوچکی کت پشم آلباکایش را از تن در بیاورد)، چشم های گرد آبی و سبیل تُنک سفید شنی رنگش که مثل تیغ های جوجه تیغی عصبانی بیرون زده بود و میل همیشگی اش به نشستن های ناگهانی و باد زدنِ خودش با کلاهش. به هر حال، نمی شود کتمان کرد که در واقع این دخترش بود که در خاطر می ماند؛ آن موقع با او زندگی می کرد و می شود گفت بانوی جزیره ها بود. فریا نلسون (یا نیلسن) از آن دخترهایی بود که در خاطر می ماند. صورت بیضی بی نقصی داشت و در آن قاب دلربا درخورتین ترکیب خطوط و اجزای صورت، در کنار سیمایی ستودنی، بیانگر سلامت و قدرت بود و چیزی که من آن را اعتماد به نفسی ناخود آگاه می نامم؛ مطلوب ترین شکل اراده ای غریزی. چشم هایش را با بنفشه قیاس نمی کنم، چون ته رنگ واقعی چشمانش طورِ غریبی بود، نه خیلی تیره اما پرفروغ؛ آن چشم های گشوده که در هر حالتی صریح و بی پرده نگاه می کردند. هرگز ندیدم مژگان سیاه و بلندش پایین بیفتد، به جرئت می گویم تنها جاسپر آلن که مورد التفاتش بود شاهد چنین حالتی بوده، اما شک ندارم که آن حالت باید بسیار

دوست داشتنی باشد. یک بار جاسپر، با شعفی رقت‌انگیز که ابلهانه می‌نمود، به من گفت موهای فریا آن قدر بلند است که می‌تواند بنشیند رویشان. آره، همین را گفت. نظاره این شگفتی‌ها برای من میسر نشد؛ من به همین راضی بودم که آن مدلِ ظریف و برازندهٔ موهایش را تحسین کنم، آن‌طور که بالای سرش جمعشان می‌کرد تا سرو صورت خوش فرمش را نپوشانند. و آن طره‌های انبوه چنان برق می‌زدند که وقتی پرده‌های ایوان غربی پایین می‌افتادند، آنجا، تاریک‌روشنایی دلپذیر می‌ساختند یا در سایهٔ درختستان میوهٔ نزدیک خانه انگار برقی طلایی از خود ساطع می‌کردند.

اغلب فراک سفید می‌پوشید با دامن مخصوص پیاده‌روی که چکمه‌های قهوه‌ای بندی و تمیزش را نمایان می‌کرد. اگر بخواهم بگویم لباسش چه رنگی بود، شاید تنها بشود گفت که به آبی می‌زد. هیچ نیرویی نمی‌توانست به هم بریزدش. بارها او را دیده‌ام که بعد از یک پارو زنی حسابی زیر آفتاب (خودش پارو می‌زد) از قایق پیاده می‌شود، بی‌آنکه نفس نفس بزند یا حتی تار مویی از جایش تکان خورده باشد. صبح‌ها که به ایوان می‌آمد تا نخستین نگاهش را به غرب، به راه سوماترا در آن سوی دریا، بیندازد، مثل قطره‌ای ژاله تازه و درخشان بود. ژاله ناپایدار است، اما هیچ چیز فریا ناپایدار نبود. بازوهای قوی و توپرو میچ‌های نازکش یادم است؛ و دست‌های چابک و پهن و انگشت‌های مخروطی‌اش.

نمی‌دانم آیا راستی روی دریا متولد شده بود یا نه، اما خوب می‌دانم که نزدیک دوازده سال پیش همراه پدر و مادرش با انواع واقسام کشتی‌ها در دریا سفر کرده. بعد از آنکه نلسون پیر همسرش را از دست داد، نگهداری از دختر برایش بغرنج شد. بانوی مهربانی در سنگاپور، که تحت تأثیر ماتم‌زدگی و حیرانی اسفناک نلسون قرار گرفته بود، پیشنهاد داد که از فریا نگهداری کند. شش سال به همین منوال گذشت تا وقتی که نلسون (یا نیلسن) پیر «بازنشسته» و در جزیره خودش مستقر شد و بعد (بانوی مهربان) که قصد عزیمت به اروپا کرد مقرر شد که دختر پیش پدر برگردد.

اولین و مهم‌ترین اقدام پیرمرد در استقبال از دخترش آن بود که «استاین اندابهارت»^۲ ایستاده مجللی از نمایندگی سنگاپور بخرد. آن زمان من ناخدای کشتی بخار تجاری کوچک جزیره بودم و قرعه به نام من افتاد که آن را به دستش برسانم؛ بنابراین، از این پیانوی ایستاده فریا چیزهایی می‌دانم. آن بسته عظیم را با هزار مشقت روی تکه سنگ صافی لابه‌لای بوته‌ها پیاده کردیم و ته یکی از قایق‌هایم حین این مأموریت خطیر دریایی تقریباً سوراخ شد. بعد با همت همه خدمه من جمله مهندسان و آتش‌نشانان و با تکیه بر نبوغ و وسواس و با کمک غلتک و اهرم و قرقره و تخته‌پاره‌های شیب‌دار صابون خورده و تحمل مصائب فراوان زیر آفتاب،

مثل بردگان مصر باستان در کار ساخت اهرام، سرانجام توانستیم بسته را به خانه و روی لبه ایوان غربی برسانیم، که در واقع اتاق نشیمن عمارت بود. آنجا با احتیاط نوارهای دور جعبه را باز کردیم و سرانجام آن هیولای زیبای ساخته شده از چوب اقا قیاری نمایانند. با احترام و هیجان به دیوار تکیه اش دادیم و اولین نفس راحت آن روزمان را کشیدیم. بی شک ثقیل ترین شیء منقولی بود که از زمان خلقت در آن جزیره می دیدیم. صدایی که از آن پیانو (آن شیء چوبی پُر صدا) در عمارت می پیچید حیرت انگیز بود، مثل صدای رعد برفراز دریا. جاسپر آلن به من گفت که یک روز صبح روی عرشه بونیتو (یک کشتی بادبانی دودکله^۶ خوشگل و تندرو) صدای پیانو نواختن فریا را به وضوح شنیده، البته این آقا همیشه تا می توانست نزدیک آنجا لنگر می انداخت، بارها به خودش هم گفته ام. دریا های اینجا هم البته تقریباً همیشه آرام است و مخصوصاً هفت جزیره اغلب اوقات محلی است کاملاً آرام و بی ابر. اما خب هر از گاهی طوفان های عصرگاهی به بانکا می رسند و گاهی یکی از این بوران های شدید و نابکار از سواحل دور سوماترا سر می رسد و به منطقه یورش می آورد و چند ساعتی گردباد و ظلمات لاجوردی به غایت بدشگونی همه جا را فرا می گیرد. بعد در حالی که پشت پنجره ای های چوب خیزران پایین کشیده شده و بی دفاع در بوران به هم

می خورند و سرتاپای عمارت به لرزه درآمده، فریا پشت پیانو می نشیند و موسیقی مهیب واگنری اش^۵ را در میان درخشش رعد و برق های کورکننده و صاعقه های ثاقب می نوازد و همین ها کافی است تا موبرتنتان راست شود. در این اوضاع جاسپر بی حرکت در ایوان می ماند و از پشت سر به تحسین در منظر اندام منعطف و پیچ و تاب خوران فریا و تالو اء اعجاز آمیز سرزیبای او و رقص تند انگشتانش بر کلیدها و سفیدی گردنش می نگریست، درحالی که قایق کوچکش آنجا وسط موج های غلتان در میان صد متری کابل در دل صخره های نوک تیز سیاه و کریه و براق در تلاطم بود. آه!

و درست به همین خاطر می توانید تصور کنید که شب ها، وقتی روی عرشه سر بر بالش می گذاشت، خودش را کنار فریایش احساس می کرد که آن وقت در عمارت بیلاقی به خواب رفته بود. فکرش را بکنید! و یادتان باشد که این قایق قرار بود نقش خانه شان را داشته باشد، خانه آنها، بهشت شناوری که جاسپر آن قصد داشت کم کم به کرجی تفریحی^۶ بدلش کند و با فریا شاد و خوشحال بر آب ها روان شود. احمق! اما طرف اهل خطر بود.

یادم می آید که یک روز با فریا از ایوان مشغول تماشای کشتی اش بودیم که از جانب شمال می آمد. گمانم جاسپر دخترک را با دوربین درازش دیده بود. چه غلطی می کرد؟